



## تحلیلی بر روابط امریکا و چین در پرتو تئوری توازن قوا

علی احمدی<sup>۱</sup>

محمد زارع<sup>۲</sup>

تاریخ تصویب: ۱۳۹۰/۱۱/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۱۰

### چکیده

در مورد اهمیت تغییرات رخ داده در سمت و سوی نظم بین‌المللی به خصوص پس از فروپاشی «دیوار برلین»، باید بیان داشت که اتحاد دو آلمان مهم‌تر از همگرایی در اتحادیه اروپا، فروپاشی اتحاد شوروی مهم‌تر از اتحاد دو آلمان و خیزش چین نیز مهم‌تر از فروپاشی اتحاد شوروی بوده است. امروزه خیزش چین «دامنه‌ای از تشویش و نگرانی» را در بین کشورهای مختلف به خصوص امریکا ایجاد کرده و باعث شده است این نقش جدید نه تنها به دقت به وسیله قدرت‌های بزرگ و منطقه‌یی، که به طور گسترده‌ای در محافل علمی و آکادمیک، مورد بحث و بررسی قرار بگیرد. این نوشتار در تلاش است تا قدرت‌یابی چین و همچنین نگرانی‌هایی که ایالات متحده از این بابت احساس می‌کند را در پرتو رهیافت‌های موازنه قدرت به محک بررسی بگذارد.

### واژگان کلیدی:

سیاست بین‌الملل، کنش استراتژیک، گونه‌شناسی موازنه، موازنه سخت، موازنه نرم.

۱- کارشناس ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران و کارشناس عالی دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام  
(ali\_ahmadi200887@yahoo.com)

۲- کارشناس ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبایی تهران (mohammad.zare9@gmail.com)

## مقدمه

تلاش‌ها برای درک و شناخت روابط بین‌الملل از دیدگاه «موازنه قدرت» به بیش از پانصد سال پیش بازمی‌گردد؛ بنابراین هیچ مفهوم نظری که توان برابری با نظریه «موازنه قدرت» را از حیث مبدأ پیدایش داشته باشد، پدیدار نشده است. «موازنه قدرت» از جمله پایدارترین مفاهیم نظری در حوزه روابط بین‌الملل است که علی‌رغم برخی تفاوت‌ها بیش از سایر نظریات در ادبیات معاصر مورد نقل‌قول قرار گرفته است. این امر تا بدانجا پیش رفته است که عده‌ای بیان کرده‌اند نظریه «موازنه قدرت» شناخته‌شده‌ترین و احتمالاً مؤثرترین نظریه موجود برای توضیح ماهیت اصلی روابط بین‌الملل است. «موازنه» در واقع رفتار یک دولت است که به لحاظ علی با تمرکز سیستمیک قدرت پیوند خورده است. اگرچه موازنه صرفاً قدرت محور نمی‌باشد، اما ترس از قدرت در یک محیط «آنارشیک» هدایت دولت‌ها را در سیستم، به سمت موازنه در برابر یکدیگر به دنبال دارد. در شرایط «آنارشی»، دولت‌ها به صورت مداوم نگران امنیتشان در سیستم می‌باشند و این نگرانی باعث تحریک دولت‌ها به سمت ارائه یک رفتار توازن بخش به عنوان یک رفتار خودیاری خردمندانه می‌شود؛ چراکه هیچ اقتدار مرکزی که دیگر بازیگران را در صورت انحراف به سمت استفاده از اجبار بر علیه دیگران تنبیه کند، وجود ندارد. «والترز» نیز در این رابطه یادآور می‌شود که: «هدف نهایی هر دولت، تحصیل امنیت است؛ چرا که دولت‌ها هیچ‌گاه نمی‌دانند چه میزانی از امنیت در یک سیستم آنارشیک برایشان کفایت می‌کند. افزایش قدرت تمرکز یافته در جهان تک‌قطبی ماهیت آنارشیک سیستم بین‌المللی را تغییر نمی‌دهد و همچنین ترس دولت‌ها از قدرت و تمایلشان برای کسب امنیت را نیز اصلاح نمی‌کند». (Waltz, 1979: 48).

البته علی‌رغم قدمت و سابقه تبیینی گسترده تئوری «توازن قدرت»، تحولات پس از جنگ سرد پرسش‌های اساسی را پیرامون توان تبیینی این نظریه در سیاست بین‌الملل به وجود آورده است؛ تا جایی که برخی، قدرت تبیینی این نظریه در شرایط کنونی را به تقریب ناچیز معرفی کرده‌اند و حتی بیان داشته‌اند که این عبارت تنها کلمات صرفی را بیان می‌کند که اندیشه‌ای از آن به ذهن متبادر نمی‌شود.

## طرح مسأله

نظریه «موازنه قدرت» بر مبنای دو گزاره بنیادین، قوام مفهومی گرفته است؛  
 (۱) انباشت و تمرکز قدرت نزد هر بازیگری بالذات ضریب امنیتی دیگر بازیگران راکاهش خواهد داد.

۲) در یک نظم آنارشیک بین‌المللی، دولت‌ها برای بقا و افزایش امنیت خود مجبور به مقابله با تمرکز قدرت و سیستم هستند.

به عبارتی زمانی که یک قدرت بزرگ نشانه‌هایی از تلاش برای کنترل نظام بین‌الملل را بروز می‌دهد، دیگر قدرت‌های بزرگ با یکدیگر متحد می‌شوند تا از طریق تأسیس یک عامل تعادل‌بخش، روشن و صریح در برابر هژمونی بلندپرواز، امنیت خود را حفظ کرده و پنجره‌های فرصت را برای ارتقای جایگاه خود همواره باز نگه دارند.

این مقاله تلاش دارد تا تفکیکی بین هسته‌های بنیادین نظریه «موازنه قوا» و کمربندهای پژوهشی که در حول آن شکل گرفته‌اند را بررسی، و یادآور شود که اعتبار تحلیلی و تبیینی نظریه «موازنه قوا» بدین دلیل به پرسش کشیده شده است که عده‌ای از متفکرین سیاست بین‌الملل، نظریه موازنه را با «موازنه خارجی» مترادف انگاشته و از «موازنه داخلی» در تحلیلشان چندان بهره نبرده‌اند؛ لذا در این تحقیق تلاش می‌شود تا با تلفیق این دو بعد از موازنه، بتوان تحلیلی پیرامون پدیده‌های سیاسی ارائه نمود. به موازات این امر، پیچیدگی روزافزون روابط بین دولت‌ها، مفهوم موازنه نرم و سخت را پررنگ‌تر و مرزبندی آن را بیشتر کرده است. شاهد مثال این امر، عدم سازگاری استراتژیک چین در قبال امریکا با آموزه‌های اولیه موازنه قوا، بیشتر مربوط به جنس و ماهیت کنش‌های پکن می‌باشد نه اهداف و نتایج ناشی از آن. در نتیجه این دسته از متفکرین برای فهم رفتار جدید چین و شیوه‌های عمل آن، مبادرت به خلق مفهومی به نام «موازنه نرم» نموده‌اند تا از این مسیر قادر به فهم کنش‌های استراتژیک چین در قبال امریکا گردند. در ادامه ضمن مرور کوتاهی بر مبانی و نظریات گوناگون «موازنه قوا»، اعتبار تحلیلی و روایی این نظریه در شرایط کنونی سیاست بین‌الملل مورد آزمون قرار می‌گیرد تا از این مسیر ضمن معرفی تحولات نوین در بازسازی نظریه موازنه قوا و طرح بحث موازنه نرم، نشان داده شود که آیا این نظریه کماکان از قدرت تحلیلی و تبیینی لازم در سیاست بین‌الملل به خصوص روابط قدرت‌های بزرگ برخوردار است.

هدف این تحقیق بررسی و شناخت ماهیت نظم بین‌المللی نوین و واکاوی و سنجش قدرت تبیینی نظریه «موازنه قوا» به عنوان یک منطق رفتاری نظم دهنده برای تحلیل رفتار قدرت‌های بزرگ چین - امریکا و چگونگی کنش، ارتباط و میزان بهره‌مندی آنان از قدرت برای ایجاد تغییرات سیستماتیک در نظم بین‌المللی است و نیز یافتن پاسخی مناسب برای سؤالات ذیل:

۱. آیا نظریه توازن قدرت کماکان از قدرت تحلیلی و تبیینی لازم در سیاست بین‌الملل و به خصوص تبیین روابط قدرت‌های بزرگ برخوردار است؟

۲. چین و امریکا چه برداشتی از ماهیت قدرت یکدیگر داشته و از کدام یک از رهیافت‌های مربوط به توازن قوا (موازنه نرم و موازنه سخت) برای مدیریت و مهار یکدیگر استفاده می‌کنند؟ همچنین روش مورد استفاده در این مقاله یک روش تحلیلی است که شامل روش کتابخانه‌ای با استفاده از ابزارهای اسناد و مدارک، فیش‌برداری از کتاب‌ها و مقالات و جستجوی اینترنتی می‌باشد.

### تحولات نظری رهیافت توازن قوا

فقدان «موازنه‌سخت» در برابر امریکا به صورت شکل‌دهی به اتحادهای نظامی در میان قدرت‌های ثانویه، معمایی را برای تحقیقات و رویکردهای رئالیستی و به خصوص تئوری موازنه قوای ساختاری (نئورئالیسم) از پایان جنگ سرد تاکنون ایجاد کرده است. «کنت والتز» در این رابطه بیان می‌دارد: «اگرچه شاید این امر با تأخیر رخ دهد، ولی ما هنوز باید منتظر ظهور رفتارهای توازن بخش چه به شکل موازنه خارجی و چه به شکل موازنه داخلی در برابر امریکا باشیم.» (Waltz, 2000: 5-14) «والتز» در پرتو نظریه «رئالیسم‌ساختاری» دو علت را برای ناپایداری نظام تک قطبی بیان می‌دارد؛ اول این که قدرت‌های مسلط وظایف متعددی را در فراسوی مرزهای خود پذیرفته‌اند که آنان را در درازمدت تضعیف می‌نماید. دوم این که حتی اگر یک نیروی سلطه‌گر با مدارا و ملایمت رفتار کند، باز هم دولت‌های ضعیف در مورد رفتار آینده آن هراسناک خواهند بود؛ لذا از نظر «والتز» عصر تک قطبی امریکا عصری گذرا و ناپایدار خواهد بود و حدود یک یا دو دهه طول می‌کشد تا سیستم نوین جهانی تکامل یابد و در این رابطه تصمیمات ایالات متحده در تعیین این که این چند قطبی شدن همراه با صلح خواهد بود یا رقابت‌های بسیار شدید، نقش مهمی را بازی می‌کند (Waltz, 1979: 58). «والتز» در نظریه «رئالیسم ساختاری» خود معتقد است که امنیت و بقا دولت‌ها در گرو تلاش برای جلوگیری از تمرکز و انباشت قدرت است. وی به این نکته اشاره دارد که انباشت قدرت و «میل به هژمونی» با منطبق به موازنه ختم می‌شود. یعنی اگر دولت‌ها آزاد به انتخاب باشند، به طرف ضعیف‌تر کفه ترازو «موازنه» اضافه می‌شوند، چرا که طرف قوی‌تر بقا و استقلال آن‌ها را تهدید می‌کند. براساس آنچه «والتز» و دیگر رئالیست‌های ساختاری به آن اذعان دارند، دولتی که دارای قدرت و توانمندی بیشتری است، همیشه تهدیدآمیز به نظر می‌رسد؛ چرا که دولت‌های ضعیف‌تر هیچ‌گاه نمی‌توانند به این قطعیت و یقین برسند که دولت قوی‌تر از قدرتش برای تجاوز و نقض حاکمیتشان استفاده نکند و یا تهدیدی برای بقا و امنیتشان نباشد (Waltz, 1979: 58-69).

تفکر رئالیستی «موازنه» و رفتار «توازن بخش» را به عنوان ویژگی حتمی و «اجتناب ناپذیر» سیاست بین الملل تلقی نموده و بر این نکته که موازنه معلول سیاست های تهاجمی هژمون بالقوه می باشد، تأکید می نماید. «موازنه قوا» پس از جنگ جهانی دوم توسط «مورگنتا» به صورت یک نظریه تدوین شد و سپس متفکرینی چون «اسپایکمن»، «آرون»، «کسینجر»، «مکیندر» و «نیبور» آن را تکمیل کردند. در خصوص «موازنه قوا»، نظریه واحدی وجود نداشته و به تقریب تمامی این نظریات از فرضیه بنیادی واقع گرایی ملهم شده اند که «دولت ها بازیگران اصلی نظام بین الملل بوده و تحت فشارهای نظام آنارشیکی بین المللی به طور عقلایی در پی افزایش قدرت و یا امنیت خود هستند؛ لذا بر اساس این اصل، مکانیسم بقا اجتماع دولت ها (به طور منفرد و جداگانه) مقابله با تمرکز و انباشت قدرت را ضروری و «موازنه قوا» را به عنوان یک پویا بنیادین سیاست بین الملل که هم زمان بازتولید اجتماع دولت ها و افزایش بقا واحدها را میسر ساخته، مطرح می نماید. (مورگنتا، ۱۹۷۹: ۲۸۹) علاوه بر «والتز» و «مورگنتا»، «استفن والت» نیز به عنوان یکی دیگر از متفکرین واقع گرا تلاش دارد تا با جابه جایی نقطه تمرکز تحلیلی نظریه توازن قوا، به «موازنه تهدید»<sup>۱</sup> گره کور «نواقع گرایی» را گشوده و به بازسازی این نظریه و افزایش اعتبار آن بپردازد. او معتقد است که دولت ها تنها در برابر قدرت، دست به موازنه نمی زنند، بلکه در برابر تهدید هم دست به توازن می زنند. از نظر وی درک تهدید، بستگی زیادی به ترکیبی از مؤلفه های تراکم و انباشت قدرت، ژئوگرافی، تکنولوژی، نیت کنشگران و رفتار سیاست خارجی آن ها دارد. او در سال ۲۰۰۲ در مورد چگونگی تعامل چین و روسیه به عنوان دو قدرت بزرگی که توانایی ایجاد موازنه در برابر امریکا را دارند، اذعان کرد که روابط چین و روسیه در سطح «ترتیبات دفاعی رسمی» باقی مانده و نتوانسته به سطح «موازنه خارج»<sup>۲</sup> تسری پیدا کند (Waltz, 2002: 21). بنابراین وی بر اساس مفروضات رئالیستی معتقد است اگرچه به علت رفتارهای غیر تهدیدآمیز از سوی امریکا، تاکنون ایجاد توازن در برابر آن به تأخیر افتاده است، اما نشانه هایی از شکل گیری این توازن در حال نمودار شدن است و اگر این کشور سیاست مبتنی بر تهدید سایر ملل یا وادار ساختن آنان به تجدیدنظر در محاسبات سود و زیان سیاسی خود را در پیش گیرد، می تواند در ورطه خود محوری و شکل گیری یک اتحاد توازن بخش، سقوط نماید. افزون بر نواقع گرایان، رویکرد واقع گرایانه به «موازنه قوا»، نمایندگان دیگری هم دارد که نوکلاسیک های رئالیست مهم ترین آن ها هستند. «نوکلاسیک ها» نیز با محور قرار دادن بحث موازنه قدرت، به نقد واقع گرایی

1- Balance of Threat

2- External Balance

ساختاری پرداخته و تلاش کرده‌اند تا قرائت متفاوتی از این مفهوم ارائه دهند. رئالیست‌های نئوکلاسیک مدعی‌اند که تأثیرگذاری قدرت یک کشور بر سیاست خارجی آن غیر مستقیم و پیچیده بوده و باید نقش متغیرهای مداخله‌گر در سطح واحد، همچون تصورات تصمیم‌گیران و ساختار دولت نیز، در این امر لحاظ شود. (Lobell, Ripsman and Taliaferro, 2008) بر اساس آنچه که در قبل بیان شد، تمرکز اولیه رئالیسم ساختاری در بحث «موازنه قوا» بر مفهوم سخت قدرت و غیرارادی بودن آن بوده است. به همین دلیل نیز این دو موضوع مورد نقد اکثر متفکرین متأخر به خصوص «ویلیام ولفورث» و «استفن بروکس» قرار گرفته است. «ولفورث و بروکس»<sup>۱</sup> معتقدند که امروزه تاریخ مصرف شکل‌گیری «موازنه سخت» در برابر تفوق امریکا به پایان رسیده و این امر از نظرگاه این اندیشمندان، دلیلی جز «ثبات سیستم تک قطبی» نمی‌تواند داشته باشد. (Brooks and Wohlfort, 2002: 39-45). این دو معتقدند که «قواعد بازی»<sup>۲</sup> در سیاست بین‌الملل - استراتژی‌های موازنه قوا - در شرایط تک قطبی تغییر کرده و موازنه نظامی یا «موازنه سخت» نمی‌تواند گزینه قوی و کارآمدی برای دیگر دولت‌ها به منظور رویارویی با ایالات متحده باشد. به هر حال می‌توان اذعان داشت که تحولات جاری بین‌المللی و ناتوانی رهیافت‌های سیاست بین‌الملل در تحلیل و تبیین موضوعات مربوط به جنگ و صلح، تلاش‌های جدید را معطوف به بازسازی نظریه «موازنه قوا» و مطرح شدن بحث «موازنه نرم» به عنوان یک بدیل جدی به دنبال داشته است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

### مدل موازنه نرم

«موازنه نرم» زمانی رخ می‌دهد که دولت‌ها به صورت عمومی توافقات و فهم امنیتی محدودشان با دیگران را به منظور موازنه با یک دولت تهدیدآمیز یا قدرت در حال خیزش، به هم پیوند زنند. این نوع خاص از موازنه اغلب براساس یک ساخت تسلیحاتی محدود، همکاری در مناطق مختلف یا نهادهای بین‌الملل انجام می‌پذیرد. (Paul, 2004: 23) اگرچه استراتژی توازن به لحاظ سنتی مربوط به اتحادهای نظامی خارجی (موازنه خارجی) یا ساخت توانمندی‌های نظامی داخلی (موازنه داخلی) بوده و در این رابطه متفکرینی چون «کالین المان» و «راندل شویلر» به ترتیب بیان می‌دارند که «موازنه» یک سیاست توازن جویی طراحی شده برای بهبود و افزایش توانمندی‌ها برای دنبال کردن مأموریت‌های نظامی به منظور بازداشتن و شکست دادن یک دولت دیگر است. (Elman, 2002: 10-13)

1- Stephen Brooks and William wohlfort

2- Rules of the Game

و همچنین «موازنه» به معنای ایجاد یا تراکم قدرت نظامی از طریق بسیج داخلی و افزایش توانمندی‌ها یا اتحادهای خارجی برای جلوگیری و بازداشتن دیگران از تصرف سرزمین یا تسلط سیاسی و نظامی یک دولت به وسیله یک قدرت یا ائتلاف خارجی می‌باشد (Levy, 2004: 32-40)؛ اما نقطه تمرکز ادبیات «موازنه‌نرم» بیشتر مربوط به چگونگی کاهش و خنثی سازی قدرت دولت تهدید کننده بدون وارد شدن به یک مواجهه رو در رو است. به عنوان مثال «استفن والت» در توضیح بحث «موازنه‌نرم» بیان می‌دارد: «موازنه نرم، تنظیم آگاهانه کنش دیپلماتیک به منظور به دست آوردن نتایجی برخلاف میل قدرت مسلط به خصوص محدود کردن ایالات متحده در تحمیل خواسته‌هایش به دیگران است» (Waltz, 2005: 126) به بیان دیگر «موازنه‌سخت» مربوط به سیاست‌های نظامی‌گری می‌شود و «موازنه‌نرم» نیز مربوط به بعضی رفتارهای دولتی غیرنظامی برای کسب اهداف امنیتی می‌باشد. به منظور بررسی بهتر مفهوم «موازنه‌نرم» و ارائه یک شناخت بهتر از این تئوری، می‌توان از مفهوم «قدرت نسبی» نیز استفاده کرد. «قدرت نسبی» مربوط به اختلاف در وضعیت و چگونگی قدرت دولت‌ها در یک سیستم است. اگر همه عوامل دیگر به صورت مساوی تقسیم شده باشد، قدرت بیشتر یک دولت، امنیت بیشتری را به دنبال دارد؛ در عین حالی که این وضعیت تهدیدات بیشتری را نیز برای دیگران به همراه خواهد داشت. به همین دلیل دولت‌ها همواره به شدت نسبت به قدرت نسبی و یا شکاف قدرت خود با دیگر بازیگران منطقه‌یی و جهانی حساسیت داشته و در تلاشند تا این شکاف را به نوعی پرکنند. «رابرت آرت» نیز با ملحوظ داشتن شاخص قدرت نسبی، موازنه را مربوط به رفتار برنامه‌ریزی شده یک دولت برای ایجاد دامنهٔ بهتری از نتایج برای خود در مقابل دولت یا ائتلافی دیگر به منظور جبران شکاف ایجاد شده در قدرت بین خود و دیگران می‌داند. (Art, 2005: 96-113) کنکاش در ادبیات روابط بین‌الملل نیز نشان می‌دهد که دو راه برای افزایش قدرت نسبی یک دولت وجود دارد:

۱) تقویت قدرت از طریق بهبود و افزایش توانمندی نظامی داخلی و شکل دادن به اتحادهای خارجی.

این وضعیت در واقع ابزارهای سنتی موازنه هستند که «موازنه‌نظامی» یا «موازنه‌سخت» نام دارد و بر این اساس می‌توان دو نوع خاص از موازنه سخت را تشخیص داد، «موازنه سخت نظامی» و «موازنه سخت غیرنظامی».

موازنه سخت نظامی مربوط به موازنه داخلی و خارجی شده و موازنه سخت غیر نظامی نیز به معنای تلاش‌های غیرنظامی برای افزایش توانمندی‌های یک دولت یا گروهی از

دولت‌ها در برابر قدرت تهدیدآمیز می‌باشند. موازنه سخت غیرنظامی شامل مسایلی از قبیل کمک‌های اقتصادی استراتژیک و انتقال تکنولوژی به دیگران نیز می‌شود. به عنوان مثال؛ طرح «مارشال» در اروپا و انتقال تکنولوژی‌های نوین به کشورهای هم‌پیمان امریکا می‌تواند به عنوان موازنه سخت غیرنظامی در برابر شوروی در طول جنگ سرد در نظر گرفته شود. ۲) دومین راه برای افزایش قدرت نسبی یک کشور را می‌توان **تضعیف قدرت و محدود کردن حیطه نفوذ دولت تهدید کننده بدون رویارویی نظامی مستقیم** دانست. این نوع خاص از موازنه می‌تواند «موازنه نرم» نامیده شود که خود به دو دسته «موازنه نرم نظامی» و «موازنه نرم غیرنظامی» تقسیم شود.

الف- «موازنه نرم نظامی» در تلاش است تا با استفاده از حوزه‌هایی که مربوط و نزدیک به امور نظامی است، برای تضعیف قدرت نسبی دولت‌های تهدید کننده استفاده کند. به عنوان مثال یک دولت می‌تواند تسلیحاتی را به رقبای دولت تهدیدکننده برای تضعیف و تقلیل قدرت نسبی دولت تهدید کننده بفروشد، بدون این‌که بخواهد به طور رسمی وارد اتحادهای توازن بخش شود. در واقع می‌توان گفت که تجهیز و مسلح کردن دشمن یک دشمن، نوعی از «موازنه نرم نظامی» به شمار می‌آید که از این طریق، هم باعث تحلیل و تضعیف قدرت نسبی رقیب می‌شود و هم خود به امنیت دست می‌یابد.

ب- «موازنه نرم غیرنظامی» نیز مربوط به تضعیف قدرت نسبی رقبا به وسیله ممنوعیت‌ها و تحریم‌های اقتصادی است. تحریم‌های اقتصادی، باعث ازدیاد قدرت یک دولت در برابر رقبا نمی‌شود، اما می‌تواند به اقتصاد رقبا آسیب وارد آورده و قدرت نسبی آن‌ها را تحلیل ببرد. در این رابطه نیز «جو دیت کلی<sup>۱</sup>»، «عدم همکاری‌های استراتژیک» را به عنوان موازنه نرم تعریف می‌کند (Kelly, 2008: 42-49). در جدول زیر می‌توان با گونه‌شناسی استراتژی موازنه بهتر آشنا شد.



تعریف	نظامی	غیر نظامی
موازنه سخت (افزایش قدرت یک دولت در برابر دولت‌های رقیب)	موازنه سخت نظامی موازنه نظامی داخلی: مسابقه تسلیحاتی با بسیج نظامیان موازنه نظامی خارجی: شکل‌دهی به اتحادها	موازنه سخت غیرنظامی - انتقال تکنولوژی‌های استراتژیک به هم‌پیمانان - کمک‌های اقتصادی استراتژیک به هم‌پیمانان
موازنه نرم (کاهش قدرت نسبی رقیب برای افزایش امنیت خود)	موازنه نرم نظامی فروش تسلیحات به دشمن یک دشمن تلاش برای کنترل تسلیحات و ایجاد رژیم‌های مرتبط برای کنترل دشمن	موازنه نرم غیرنظامی تحریمات اقتصادی عدم همکاری‌های استراتژیک

جدول ۱: گونه‌شناسی استراتژی موازنه قوا

اگرچه بررسی‌ها نشان دهنده آن است که «موازنه سخت» تأثیرگذاری بیشتری در رویارویی با فشارهای نظامی و تهدیدات امنیتی از جانب دیگران داشته، اما این استراتژی از ریسک و هزینه بالایی نیز برخوردار است. به همین دلیل دولت‌ها برای انتخاب استراتژی موازنه سخت یا نرم باید علاوه بر هزینه‌ها، میزان تأثیرگذاری آن را نیز سنجش کرده و دو شاخص عمده و تأثیرگذار را همواره مد نظر داشته باشند:

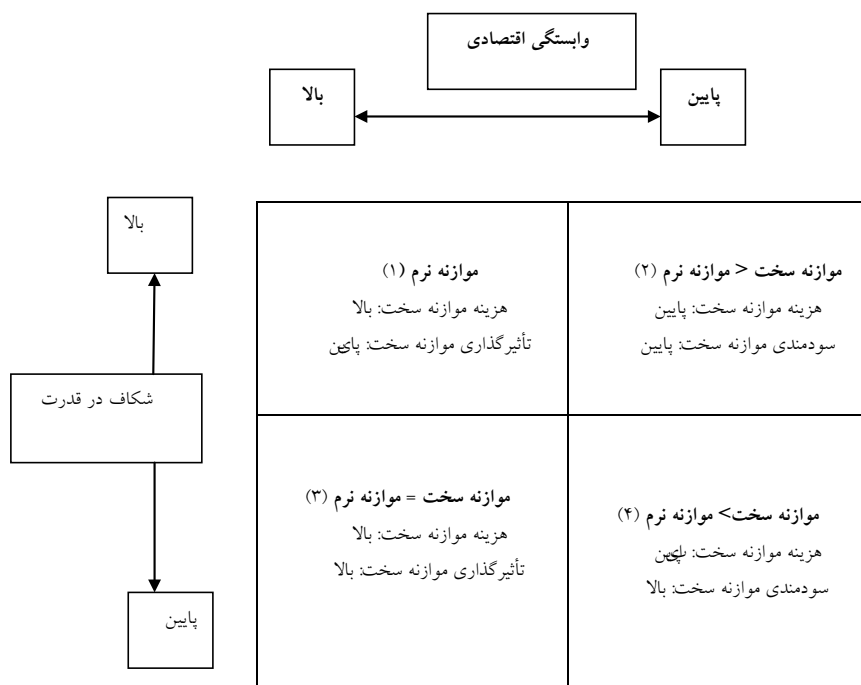
#### ۱. شکاف قدرت بین خود و رقیب؛

#### ۲. سطوح وابستگی اقتصادی بین خود و رقیب.

شکاف قدرت مربوط به مقایسه و اختلاف سطوح قدرت بین دو دولتی است که می‌خواهند تأثیرگذاری موازنه را به دیگران دیکته کنند. هرچه قدر که شکاف قدرت بین این دو دولت بیشتر باشد، احتمال انتخاب استراتژی موازنه سخت بسیار کم‌تر می‌شود. پس به دلیل این که شکاف قدرت فاحش از انتخاب استراتژی موازنه سخت توسط دولت‌ها جلوگیری می‌کند، موازنه نرم، هم برای دولت قوی و هم برای دولت ضعیف، استراتژی منطقی‌تری جهت تحصیل امنیت تلقی می‌شود. به بیان دیگر دولت قوی نیازی به افزایش توانمندی نظامی خود یا تقویت اتحادها احساس نمی‌کند، اما قوی‌تر همواره نسبت به چالش‌های بالقوه‌ای که از طرف دولت‌های ضعیف ایجاد خواهد شد بسیار حساس بوده و تلاش خواهد کرد تا مزیت‌های نسبی خود را نسبت به سایرین به وسیله انجام تحریم‌های اقتصادی و فشارهایی برای کنترل مسابقه تسلیحاتی بر دیگران افزایش دهد. دولت‌های ضعیف نیز از آن‌جا که نمی‌توانند امنیت و حاکمیت خود را به دولت قوی‌تر واگذار کنند و توانایی ارائه یک رفتار

توازن بخش به شکل موازنه سخت را ندارند، تلاش خواهند کرد تا رفتار دولت قوی‌تر را از طریق متوسل شدن به مانورهای دیپلماتیک، سیاست‌های نهادی و به طور کلی اتخاذ استراتژی «موازنه نرم» محدود کنند. برای مثال: ادعای کره شمالی مبنی بر انتقال تکنولوژی هسته‌ای به جمهوری اسلامی ایران، می‌تواند به عنوان نمونه‌ای از استراتژی موازنه نرم نظامی کره شمالی در برابر امریکا تلقی شود؛ چرا که ایران هسته‌ای باعث ایجاد نگرانی و تشویش در حکومت و سیاست‌های امریکا خواهد شد و از این طریق حجم فشارهای وارده بر کره شمالی را پراکنده و امنیت بیشتری نصیب کره شمالی خواهد کرد. اما زمانی که شکاف و اختلاف در سطوح قدرت اندک باشد، «موازنه سخت» هم برای دولت قوی و هم برای دولت ضعیف بسیار معنادار خواهد شد. چرا که برتری قدرت اندک در برابر دولت ضعیف، نمی‌تواند امنیت دولت قوی‌تر را تضمین کرده و بنابراین ساخت توانمندی نظامی داخلی، شکل‌دهی به اتحادها، کمک‌های اقتصادی استراتژیک و انتقال تکنولوژی به هم‌پیمانان برای تقویت توانمندی خود، بسیار معنادار خواهد شد. از این رو می‌توان گفت که انباشت قدرت چه به شکل داخلی و چه به شکل خارجی، چگونگی توزیع قدرت را در سیستم برای دولت ضعیف‌تر به سادگی تغییر داده و در این صورت اتخاذ استراتژی موازنه سخت برای حفظ امنیت خود برای دولت ضعیف‌تر هم معنادار می‌شود. (Waltz, 2000:20)

میزان وابستگی اقتصادی نیز شاخص دیگری است که می‌تواند هزینه‌های موازنه و انتخاب شکل سخت یا نرم آن را تا حدود زیادی تعیین نماید. البته بسیاری از متفکرین رهیافت‌های رئالیستی، برخلاف این تصور اذعان دارند که وابستگی متقابل اقتصادی و تجاری نمی‌تواند از بروز و ظهور ستیز و منازعه و در شکل بسیار شدید آن، یعنی جنگ بین دو دولت جلوگیری کنند. آنان برای تأیید ادعای خود اروپای قبل از جنگ جهانی اول را به عنوان شاهد مثال آورده و اذعان می‌کنند که در دوره قبل از جنگ، قدرت‌های اروپایی روابط تجاری - اقتصادی نزدیکی با هم داشتند؛ ولی این امر نتوانست از ایجاد و شروع جنگ جهانی اول جلوگیری کند. در مدل زیر تلاش شده است تا چگونگی رابطه بین شکاف در قدرت با میزان وابستگی اقتصادی و تأثیری که این امر می‌تواند بر انتخاب استراتژی موازنه نرم و یا موازنه سخت از سوی دولت‌ها داشته باشد، نشان داده شود.



مدل ۱: رابطه بین شکاف در قدرت، وابستگی اقتصادی و انتخاب استراتژی توازن قوا

(ERICH WEEDE, 2003:25)

بر اساس آنچه شرح داده شد و همچنین مدل فوق، می‌توان استنباط کرد که در یک وابستگی متقابل اقتصادی نامتقارن که یک دولت وابستگی بیشتری به دولت مقابل دارد، «موازنه نرم» جذابیت بیشتری برای دولتی خواهد داشت که وابستگی بیشتری دارد؛ در حالی که «موازنه سخت» جذابیت بیشتری برای دولتی خواهد داشت که وابستگی کم‌تری دارد. همچنین اگرچه هزینه‌ها و نیز میزان تأثیرگذاری، شاخص‌های مهمی در انتخاب گونه‌های استراتژی توازن می‌باشند؛ اما زمانی که یک دولت با یک تهدید فوری و قریب‌الوقوع روبه‌رو می‌باشد، شاخص تأثیرگذاری به شاخص میزان هزینه‌ها می‌چربد. زمانی که یک دولت قوی، دولتی ضعیف را تهدید به تهاجم می‌کند، دولت ضعیف انتخابی جز ارائه یک رفتار توازنی سخت در برابر آن دولت بدون توجه به میزان هزینه‌ها ندارد. برای مثال آزمایش‌های هسته‌ای و موشکی کره شمالی نمی‌تواند جز با درک تهدید قریب‌الوقوع از

جانب این کشور از طرف امریکا توضیح داده شود.

به هر حال علاوه بر آنچه بیان شد، باید توجه داشت هدف «موازنه سخت»، افزایش قدرت نسبی یک دولت در برابر یک دولت تهدیدآمیز و قدرتمند دیگر، از طریق ساخت توانمندی‌های نظامی داخلی و اتحادهای خارجی است؛ در حالی که تمرکز استراتژی «موازنه نرم» بر تحلیل و تضعیف قدرت نسبی دولت تهدید کننده و قدرتمند مقابل، از طریق همکاری‌های دو جانبه و چند جانبه با دیگر دولت‌ها می‌باشد. علاوه بر این که سیستم «آنارشیک بین‌المللی» باعث سوق دادن کشورها به سمت انتخاب استراتژی توازن برای کسب امنیت می‌شود، در همان حال وابستگی‌های عمیق اقتصادی در میان دولت‌ها نیز باعث افزایش هزینه‌های موازنه سخت سنتی به شکل نظامی و نظامی‌گری می‌شود. بنابراین می‌توان گفت «موازنه نرم» که یک استراتژی جایگزین خردمندانه برای دولت‌ها در تعقیب و تحصیل امنیت برای خود در یک محیط آنارشیک و با وابستگی‌های متقابل اقتصادی بالا تلقی می‌شود، موازنه پایان و هدف نهایی یک دولت نیست؛ بلکه ابزاری است در دست دولت‌ها برای کسب امنیت. (Waltz, 1979: 58-67)

تقویت قدرت نظامی داخلی و تأسیس اتحادهای نظامی خارجی تنها دو شکل از موازنه می‌باشند و به لحاظ منطقی ممکن است دولت‌ها شکل‌های دیگری از موازنه؛ مانند «موازنه نرم» را نیز به عنوان یک ابزار حیاتی برای کسب منافع (امنیت) در سیستم بین‌الملل انتخاب کنند. «امنیت» در شرایط آنارشی می‌تواند دو بعد یا دو چهره داشته باشد؛ نخست، می‌تواند بقای فیزیکی یا حفظ هستی سرزمینی یک کشور بوده و دوم، می‌تواند استقلال سیاسی یک دولت باشد. این دو چهره از «امنیت» در واقع همزاد یکدیگرند و به شکل متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند. «بقای فیزیکی» پیش شرطی برای دولت‌سازی است و «استقلال سیاسی» نیز کنترل مطلق یک دولت بر موضوعات داخلی است که این امر ویژگی حیاتی و اساسی هر دولت دانسته می‌شود. امروزه ممکن است دولت‌ها کمتر نگران بقای فیزیکی خود باشند، چرا که از جنگ جهانی دوم به بعد، «تصرف قلمرو دیگر سرزمین‌ها» یک امر غیراخلاقی و همچنین هزینه بر دانسته شد؛ اما آنچه دولت‌ها بیشتر نگران آن می‌باشند، استقلال سیاسی آن‌ها است. بنابراین می‌توان گفت اگرچه هژمونی ایالات متحده در جهان تک قطبی ممکن است تهدیدی برای هستی سرزمینی دیگر دولت‌ها نباشد، اما سیاست‌های تهاجمی ایالات متحده هنوز هم می‌تواند استقلال سیاسی دیگر دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ را تهدید کند. (Waltz, 2002: 35-46).

به عنوان مثال سیاست‌های امریکا برای گسترش دموکراسی به خصوص از زمان «کلینتون» به بعد، باعث خنثی شدن بسیاری از ارزش‌های آسیایی در کشورهایی از قبیل

چین، مالزی و حتی سنگاپور گردیده است؛ مبنی بر این که این ارزش‌های آسیایی بتوانند در برابر فشارهای سیاسی و فرهنگی امریکایی مقاومت کنند. به هر حال گرچه منتقدین رهیافت موازنه ویژگی‌های منحصر به فرد سیستم تک قطبی را به درستی شناسایی و تشخیص داده‌اند، اما در عین حال آن‌ها طبیعت و ماهیت تداومی سیستم بین‌الملل (آنارشی) را که در نتیجه تمرکز قدرت تغییری در آن صورت نمی‌گیرد، نادیده گرفته‌اند. بعد از جنگ جهانی دوم، دولت‌ها ممکن است ترسی نسبت به هستی فیزیکی خود نداشته باشند، اما هنوز هم در مورد استقلال سیاسی خودشان بسیار نگران می‌باشند. (البته این مبحث بیشتر در جهان غرب مصداق دارد و در جهان سوم هنوز هم هر دو نوع خاص از ترس یعنی هم ترس نسبت به بقای فیزیکی و هم ترس نسبت به استقلال سیاسی بسیار به چشم می‌خورد)

بر این اساس می‌توان گفت اگر «آنارشی» آن چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند، «موازنه» نیز آن چیزی است که دولت‌ها به وسیله سیستم آنارشیک به آن سمت سوق پیدا می‌کنند (Paul, 2000: 14). البته موازنه تنها رفتار یک دولت در شرایط آنارشی نمی‌باشد، گاهی بعضی دولت‌های کوچک و ضعیف نیز با دولت‌های قوی‌تر برای تحصیل امنیت «سیاست همراهی» را انتخاب می‌کنند. به هر حال موازنه به عنوان اشتقاقی از آنارشی در واقع برآیندی از قدرت است، هرچه قدر قدرت یک دولت بیشتر باشد، احتمال انتخاب «استراتژی موازنه» نسبت به اتخاذ «استراتژی همراهی» بیشتر می‌شود و این امر می‌تواند گویای این مسأله باشد که چرا قدرت‌های بزرگ به نسبت قدرت‌های کوچک و میانه، تمایل بیشتری به ارائه یک رفتار توازن بخش دارند تا یک رفتار دنباله روی صرف. (Wendt, 1992: 17-22)

البته متفکرینی مانند «بروکس» و «ولفورت» معتقدند که تمایل بازیگرانی مانند چین، روسیه، هند و حتی فرانسه برای ساخت یک جهان چند قطبی در اساس یک امر ذهنی و بلاغی است و در عرصه واقعیت این کشورها تمایلی به ایجاد موازنه در برابر ایالات متحده از خود نشان نداده‌اند. آن‌ها معتقدند که در وضعیت تک قطبی، هیچ کشوری تمایلی به انجام چالش مستقیم و نظامی با ایالات متحده را به عنوان تنها ابرقدرت، ندارد و دولت‌هایی مانند روسیه و چین، ثبات استراتژیک واقعی خودشان را که عبارت است از موازنه قدرت امریکا، تحت لوای ابزارهایی که حساسیت‌زایی کمتری (مانند همکاری‌های اقتصادی) دارند، پنهان کرده‌اند. به عنوان مثال دو کشور چین و روسیه هدف رسمی سازمان همکاری «شانگهای» را مبارزه با تروریسم بیان کرده و در قالب این هدف تمرینات نظامی را انجام داده‌اند که باعث انگیزش ترس و نگرانی برای بسیاری از همسایه‌هایشان شده است؛ این در حالی است که

تحت لوای آن هدف فرعی، برای ایجاد یک نظم چند جانبه از جمهوری اسلامی ایران نیز برای شرکت در این سازمان دعوت به عمل آورده‌اند. به طور کلی «بروکس» و «ولفورت» معتقدند که همکاری نظامی روسیه، چین و هند نمی‌تواند برای ایجاد موازنه در برابر هژمونی امریکا و محدودیت آزادی عمل آن مؤثر باشد. (Brooks and Wohlfort, 2005: 27-30) به نظر آنان این اقدامات تنها برای خشتی کردن سیاست‌های امریکا است، بدون این‌که بتواند از توانمندی واقعی ایالات متحده برای تهدید امنیت دیگر قدرت‌های بزرگی که خارج از منطق موازنه می‌باشند جلوگیری کند.

به هر حال علی‌رغم این‌که باید گفت «موازنه» نمی‌تواند در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها موفقیت‌آمیز باشد، ولی به خاطر وضعیت آنارشیک سیستم، منطق «موازنه» همچنان معتبر است و دیگر دولت‌ها ممکن است هنوز هم منتظر ظهور «موازنه» باشند؛ دولت‌ها ممکن است برای رسیدن به آن تلاش کنند و شکست بخورند یا ممکن است گونه‌های دیگری از موازنه (موازنه نرم) را برای رقابت با هژمون اتخاذ کنند. (Waltz, 1979: 58-63) برای مثال رفتار توازن بخش روسیه، چین و هند اگرچه لزوماً شکل‌گیری ساختار توازن قوا در سیستم را در پی نخواهد داشت، ولی به هر حال باید دانست که استفاده از نتایج یک رفتار و فقدان اتحاد‌های توازن‌بخش در برابر امریکا، برای انکار ظهور رفتار توازن بخش نمی‌تواند قانع‌کننده باشد؛ لذا می‌توان گفت که منطق موازنه و اعتبار تبیینی و تحلیلی آن علی‌رغم انتقادات وارده، هنوز پابرجا و مستحکم باقی مانده است و ما از این رهگذر به خصوص بدیل مطرح شده برای آن، یعنی رهیافت «موازنه نرم»، تلاش داریم تا به بررسی و تبیین روابط دو کشور چین و امریکا بپردازیم.

### موازنه نرم امریکا در برابر چین: گسترش سلاح‌های هسته‌ای و مسأله تایوان

فروپاشی شوروی چگونگی همکاری استراتژیک بین چین و امریکا را از دههٔ ۱۹۹۰ تغییر داد و موضوع چین هم در محافل سیاسی و هم در محافل آکادمیک به موضوعی بحث‌انگیز تبدیل شد، تا جایی‌که می‌توان سیاست‌های امریکا در برابر این کشور را بر اساس دو رهیافت ذیل دسته‌بندی کرد:

۱. مهار<sup>۱</sup>
۲. تعامل<sup>۲</sup>

1- Containment

2- Engagement

حامیان استراتژی مهار که بیشتر در بین مکتب رئالیستی هستند، معتقدند که چین به زودی به عنوان یک چالشگر اساسی برای منافع امریکا در شرق آسیا ظهور می‌کند و رقابت بین دو قدرت بزرگ چین و امریکا غیرقابل اجتناب خواهد بود؛ لذا برای توقف خیزش چین و آمادگی برای ستیز با چین، مقامات امریکایی باید همان استراتژی مهاری را که ایالات متحده در مقابل شوروی سابق اتخاذ کرده بود، در مقابل چین نیز اتخاذ کنند. (Bernstein and Munro, 1995: 28-36)

در مقابل نیز حامیان سیاست تعامل از چشم اندازی لیبرالی معتقدند که چین می‌تواند از طریق فرآیند اجتماعی شدن در جامعه بین‌المللی هضم شود و اتخاذ استراتژی موازنه قوا در برابر چین ضرورتی ندارد؛ چراکه وابستگی متقابل اقتصادی ایجاد ثبات در سیستم را تضمین می‌کند. ایالات متحده نیز باید از طریق سیاست تعامل هم در زمینه اقتصادی و هم در زمینه مسایل استراتژیک، چین را به درگیری بیشتر در جامعه بین‌المللی وادار کند. (Mahbubani, 1995: 103-805)

به هر حال باید گفت که به لحاظ استراتژیک امریکا سه گزینه را بعد از جنگ سرد در اختیار داشت:

۱. موازنه سخت؛ به وسیله تقویت قدرت نظامی (مسابقه تسلیحاتی و اتحادها) برای حفظ شکاف قدرت بین خود و چین بدون متوسل شدن به منازعات نظامی فراگیر.
۲. موازنه نرم؛ از طریق تحلیل قدرت چین برای ضعیف نگاه داشتن این کشور در سلسله مراتب سیستمیک.
۳. تعامل با چین؛ با این امید که روابط و جذابیت‌های متقابل اقتصادی بتواند ظهور و خیزش این کشور را بدون به چالش کشیدن اساسی تفوق و تسلط امریکا مدیریت کند. باید اذعان کرد که سیاست امریکا در مقابل چین پس از جنگ سرد در واقع ترکیبی از این سه سیاست ذکر شده در بالا با برجستگی سیاست تعامل بوده است. امریکا در بعد از جنگ سرد یک سیاست تعاملی را در زمینه‌های اقتصادی برای تشویق چین در پیوستن به سازمان تجارت جهانی و حفظ گفتمان‌های امنیتی با چین، در پیش گرفت. منافع اقتصادی و ایدئولوژی لیبرالیستی داخلی امریکا دلیلی منطقی را برای اتخاذ استراتژی تعامل از سوی این کشور در رابطه با چین فراهم کرده است. از این منظر سیاست‌های داخلی و ایدئولوژی لیبرالی نیز به‌دقت همان کارکردی را که ساختار نظام بین‌الملل در جهت ایجاد محدودیت برای رفتار کنشگران ایجاد می‌کند، انجام می‌دهد. «ایدئولوژی لیبرالیستی»، ایالات متحده را به سمت اتخاذ استراتژی تعامل به خصوص در زمینه اقتصادی و همچنین تلاش برای دموکراتیزه کردن سیستم سیاسی چین و ایجاد یک رفتار متعادل‌تر از چین در برابر جامعه

بین‌المللی سوق می‌دهد.

علاوه بر این ایالات متحده نیز تلاش کرده است تا به عنوان یک سیاست‌مکمل، پیوندهای نظامی خود با متحدانش در شرق آسیا به خصوص ژاپن را نیز گسترش دهد. اگرچه که هر دو این کشورها اذعان می‌کنند هدف این سیاست‌ها چین نمی‌باشد، ولی مدیریت خیزش چین یکی از اهداف سیاست‌های این دو کشور است. در زیر می‌توان دو فرض اساسی را که ایالات متحده تحت چه شرایطی ممکن است استراتژی موازنه سخت و یا موازنه نرم را در برابر چین انتخاب کند، مطرح کرد و بر مبنای آن به تبیین منطقی رفتار چین و امریکا پرداخت:

**فرضیه اول:** شکاف قدرت بسیار زیاد و وابستگی اقتصادی بالای امریکا به چین، احتمال انتخاب استراتژی موازنه نرم از جانب امریکا در برابر چین را افزایش می‌دهد.

**فرضیه دوم:** شکاف قدرت پایین و وابستگی اقتصادی پایین ایالات متحده به چین، احتمال انتخاب استراتژی موازنه سخت از سوی امریکا در برابر چین را تقویت می‌کند.

شکاف و اختلاف در سطوح قدرت می‌تواند به وسیله مقایسه تولید ناخالص داخلی و هزینه‌های نظامی بین دو کشور سنجیده شود. تا کنون مقایسه میزان تولید ناخالص داخلی بین دو کشور نشان دهنده یک شکاف قدرت اقتصادی مداوم بین دو کشور چین و امریکا بوده است؛ اما براساس آنچه اکثر نظریه‌پردازان به آن اذعان دارند و به خصوص با شروع بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۹ و تحت تأثیر قرار دادن اقتصادهای امریکایی و اروپایی، چین در یک دهه آینده به عنوان قدرت اول اقتصاد جهانی ظهور خواهد کرد.

در رابطه با بودجه‌های دفاعی باید گفت که ایالات متحده بعد از جنگ سرد بودجه‌های دفاعی خود را کاهش داد و هزینه‌های نظامی خود را در دهه ۱۹۹۰ متعادل نگه داشت. ولی بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر و حملات تروریستی به این کشور، ایالات متحده به صورت سنگینی هزینه‌های نظامی خود را افزایش داد. حکومت چین نیز به صورت آرام و مداوم در حال افزایش هزینه‌های نظامی خود است؛ اما شکاف قدرت نظامی بین این دو کشور هنوز بسیار زیاد است و این امر توانایی چین برای رقابت با امریکا را به خصوص با توجه به کهنه بودن ساختار تسلیحاتی این کشور، بسیار محدود کرده است. اگرچه این مسأله می‌تواند احتمال اتخاذ استراتژی موازنه سخت در برابر چین از سوی امریکا را کاهش دهد، ولی در عین حال باید گفت، این گزینه در صورتی که سیاست‌گزاران امریکا درک کنند خیزش چین، تسلط و منافع آن‌ها در جهان را مخدوش می‌کند، همچنان به عنوان یک گزینه قوی روی میز خواهد بود. در مجموع به نظر می‌رسد شکاف قدرت بین چین و امریکا، اتخاذ استراتژی موازنه سخت را غیرضروری کرده و تلاش امریکا برای ایجاد موازنه نرم در برابر



چین را به وسیله محدود کردن و تحلیل قدرت چین با توسل به ابزارهایی غیر از ستیز و خصومت، تقویت خواهد کرد.

### گسترش تسلیحات

گسترش تسلیحات یکی از اصلی‌ترین نگرانی‌های ایالات متحده از پایان جنگ سرد تاکنون بوده است. مقامات امریکایی نگرانند که گسترش تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی، سلاح‌های بیولوژیکی و همین‌طور موشک‌های «بالستیک»، توان بازدارندگی، قدرت، تسلط و تفوق امریکا در جهان را تضعیف کند. فروش تسلیحات چینی و همکاری نظامی با دیگر کشورها از این جهت که باعث افزایش نفوذ سیاسی و همچنین افزایش ضریب امنیتی چین می‌شود، بسیار برای این کشور حایز اهمیت است. برای مثال: همکاری نظامی چین با پاکستان در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شامل انتقال دانش و تکنولوژی هسته‌ای و فروش موشک‌های مختلف به این کشور، در حقیقت می‌تواند گامی در جهت یک بازدارندگی استراتژیک یا موازنه در برابر هند در جنوب آسیا ارزیابی شود و همچنین می‌توان گفت که هدف چین از شکل دادن به همکاری‌های نظامی با ایران، عربستان سعودی و سوریه نیز در جهت افزایش وزن و نفوذ سیاسی این کشور در خاورمیانه بوده است.

هدف موازنه نرم امریکا در رابطه با مباحث مربوط به گسترش تسلیحات، تضعیف قدرت نسبی چین و حیطه نفوذی است که با گسترش این تسلیحات به سایر کنشگران پیونده خورده است؛ لذا امریکا تلاش دارد تا هم از طریق فشارهای دو جانبه و هم از طریق نهادهای چند جانبه، به خصوص در مناطقی که ایالات متحده دارای منافع چشمگیری است فروش تسلیحات چین و انتقال تکنولوژی‌های مربوطه به دیگران را محدود کند. برای مثال در سال ۱۹۹۱ «بوش پدر» درخواست صنایع دفاعی این کشور برای صادر کردن قطعات ماهواره‌ای به چین را با این احتمال که کمپانی‌های چینی قطعات و تکنولوژی مربوط به آن‌ها را به پاکستان انتقال می‌دهند، رد کرد. همچنین در سال ۱۹۹۲ فشارهای زیادی از طرف امریکا بر چین، به منظور توافق با رژیم کنترل تکنولوژی موشکی و عدم صدور موشک‌های M-9 و M-11 قبل از برداشتن تحریم‌های سال ۱۹۹۱ مربوط به تحریم‌های ماهواره‌ای، وارد آمد و تحت همین فشارها چین مجبور شد که توافقات مربوط به فراهم کردن موشک‌های M-9 برای سوریه را در سال ۱۹۹۲ لغو کند. (Richelson, 1999:23)

همچنین در اثر این فشارها چین همکاری‌های تکنولوژیک هسته‌ای با جمهوری اسلامی ایران را در سال ۱۹۹۵ به تعلیق درآورد و از فروش موشک‌های «کروز» به ایران در سال

۱۹۹۷ جلوگیری کرد. (البته باید یادآور شد که همکاری‌های مربوط به دانش هسته‌ای چین با ایران کاملاً قانونی و براساس قواعد سازمان انرژی اتمی انجام می‌پذیرفت) علاوه بر این امریکا همواره در تلاش بوده است تا از نهادهای بین‌المللی برای فشار آوردن به چین به منظور محدود کردن رفتار گسترش تسلیحاتی این کشور استفاده کند. تحت همین فشارها (فشارهای سیاسی و اقتصادی) چین در سال ۱۹۹۲ به معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای<sup>۱</sup> و در سال ۱۹۹۶ نیز به پیمان منع جامع آزمایشات هسته‌ای<sup>۲</sup> پیوست. چراکه براساس برآوردهای استراتژیک امریکا، رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند به خوبی در جهت محدود کردن رفتار کشورهایمانند چین و حتی ایران به کار گرفته شوند. البته علی‌رغم فشارها و محدودیت‌های تحمیلی از سوی رژیم‌های بین‌المللی علیه چین، این کشور به حمایت تکنولوژیک و همکاری نظامی با پاکستان در دهه ۱۹۹۰ اولاً به دلیل اهمیت استراتژیک این کشور برای چین و ثانیاً به عنوان یک عامل توازن بخش در برابر فروش تسلیحات امریکا به تایوان که به صورت مستقیم منافع امنیتی و حیاتی چین را تهدید می‌کرد، ادامه داد.

در مجموع باید گفت که رهبران چینی نیز رهیافت موازنه نرم امریکا را تا حدود زیادی پذیرفته‌اند. چرا که آن‌ها معتقدند روابط خوب و مناسب امریکا و چین برای پیگیری برنامه‌های مدرنیزاسیون این کشور بسیار مفید و مؤثر است و به نظر آنان، بازارها و تکنولوژی امریکایی دو فاکتور بسیار ارزشمند برای رشد اقتصاد چین است. اگرچه چین بسیار تمایل دارد تا دامنه نفوذ سیاسی و نظامی خود را به دیگر نقاط جهان و به خصوص خاورمیانه گسترش دهد، ولی شکاف قدرتی که از این لحاظ با ایالات متحده دارد، گسترش منافع چین در زمینه نظامی را به خارج از مرزهای سرزمینی این کشور به خصوص خاورمیانه، با محدودیت‌های زیادی مواجه کرده است. به‌رحال به نظر می‌رسد که چین باید در خاورمیانه بین یکی از دو گزینه توسعه اقتصادی در این منطقه و یا افزایش نفوذ نظامی پیوند خورده با گسترش تسلیحات این کشور به این منطقه، یک انتخاب استراتژیک انجام دهد.

### تایوان

سیاست امریکا در قبال تایوان مثال دیگری از موازنه نرم امریکا در برابر چین است. در طول جنگ سرد روابط حسنه چین، امریکا و بعد از آن همکاری استراتژیک در برابر شوروی سابق، پرداختن به مسأله تایوان را هزینه‌بر ساخت. امریکا در اواسط دهه ۱۹۷۰

- 1- Non – Prolifertatlon – Treaty
- 2- Compoehensive Test Ban Treaty

سربازان خود را از تایوان عقب کشید و اعلام کرد که این کشور هواپیماهای جنگنده پیشرفته به تایوان نخواهد فروخت. اما «بوش پدر» این توافق را زیر پا گذاشت و فروش هواپیماهای جنگنده به تایوان را در سال ۱۹۹۲ در دستور کار خود قرار داد؛ از این زمان به بعد ایالات متحده به صورت فزاینده‌ی فروش سلاح به تایوان را افزایش داد و از این نظر تایوان بعد از عربستان سعودی و مصر در رتبه سوم دریافت تسلیحات از امریکا قرار گرفت و به تقریب از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰ چیزی معادل ۷/۶ میلیارد دلار خدمات و تسلیحات از امریکا دریافت کرده است. (Kan,2003:11)

در ارتباط با چرایی فروش تسلیحات به تایوان هم شاخص‌های داخلی و هم شاخص‌های بین‌المللی بسیار مؤثر است. برای مثال تصمیم «بوش پدر» برای فروش ۱۵۰ جنگنده F-16 به تایوان در واقع براساس قولی بود که در طول رقابت برای ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۲ داده بود و همین قول و فروش این جنگنده‌ها به تایوان، به بوش برای پیروز شدن و کسب آرای انتخاباتی در تگزاس یعنی جایی که هواپیماها و جت‌های جنگنده این کشور در آن‌جا ساخته می‌شود، بسیار کمک کرد. (Garrison,2005:138) از طرف دیگر با فروپاشی شوروی و بدون رقیب شدن این کشور در سیستم بین‌المللی، از ارزش استراتژیک چین در اذهان سیاست‌گذاران امریکا کاسته شد و مقامات این کشور تلاش کردند تا از کارت «ابهام استراتژیک» در رابطه با مسایل تایوان و حمایت و حفاظت از منافع اقتصادی و نظامی خود در این تنگه استفاده کنند. این امر همچنان در زمان «کلینتون» هم دنبال شد و فروش تسلیحات به تایوان به منظور راهی برای جلوگیری از تجاوزات آینده چین در نظر گرفته شد. در واقع باید گفت که هدف اصلی امریکا از فروش تسلیحات به تایوان پرداختن به استراتژی موازنه نرم با چین و تضعیف و تحلیل بردن توانمندی نظامی و جایگاه و قدرت نسبی این کشور در تنگه تایوان است. یکی از مقامات امریکایی فروش تسلیحات به تایوان را این گونه توجیه می‌کند: «موازنه قوا در تنگه تایوان به نفع چین در حال تغییر می‌باشد و ایالات متحد می‌خواهد این تعادل و توازن را برگرداند.» (Garrison,2005:8)

ولی با توجه به شکاف قدرتی که بین ایالات متحده و چین وجود دارد و همچنین با توجه به افزایش وابستگی‌های متقابل اقتصادی و هزینه‌بر شدن موازنه سخت نظامی، امریکا در تلاش است تا این امر را از طریق اتخاذ استراتژی «موازنه نرم» به انجام برساند. اگرچه، استفاده از موازنه سخت در آینده و با توجه به خیزش چشمگیر چین و تهدیدی که این کشور برای منافع امریکا می‌تواند داشته باشد، چندان بعید به نظر نمی‌رسد.

## نتیجه‌گیری:

اگرچه موازنه نرم یک رفتار جدیدی در سیاست بین‌الملل به شمار نمی‌آید، اما این رفتار در دوره کنونی و شرایط تک قطبی بیشتر در محافل مختلف آکادمیک مطرح شده است. مباحث کنونی در رابطه با «موازنه نرم» بر دو مسأله تأکید می‌کنند: اول؛ چگونه موازنه نرم به وجود می‌آید و آیا اصلاً چنین موازنه‌ای وجود دارد؟ و دوم؛ چرا دولت‌ها این استراتژی را انتخاب می‌کنند؟ فقدان موازنه سخت در برابر امریکا در واقع رئالیسم ساختاری را با یک معما و تضاد مواجه کرده است (البته این به این معنا نمی‌باشد که دیگر دولت‌ها فقط با ایالات متحده همراهی می‌کنند) و هدف تئوری «موازنه نرم» تبیین بهتر این معما و فقدان «موازنه سخت» در برابر امریکا بعد از جنگ سرد است؛ لذا در مجموع باید گفت که استراتژی «موازنه سخت» تمرکز خود را بر افزایش قدرت نسبی به وسیله تلاش‌های داخلی و خارجی برای رویارویی با دولت تهدید کننده می‌گذارد؛ در حالی که «موازنه نرم» مربوط به تلاش برای تحلیل و تضعیف قدرت نسبی دولت تهدید کننده از طریق همکاری‌های دیپلماتیک و فشارها و محدودیت‌های نهادی می‌باشد. برای این منظور، شکاف قدرت و میزان و چگونگی وابستگی متقابل اقتصادی به انتخاب دولت‌ها برای این که کدام یک از این دو نوع استراتژی را انتخاب کنند، شکل و سر و سامان می‌دهد. براساس آنچه که در متن این مقاله به آن پرداختیم، با توجه به شکاف قدرت کنونی بین چین و امریکا، گزینه عقلانی پیش‌روی هر دو کشور انتخاب استراتژی «موازنه نرم» است. به نظر می‌رسد چین به شیوه‌ای ظریف با امریکا موازنه ایجاد می‌کند. در حقیقت پکن به دنبال این است که موازنه داخلی را با موازنه نرم خارجی ترکیب نماید. راهبرد موازنه داخلی به افزایش قدرت نسبی چین، از طریق توسعه اقتصادی و مدرن‌سازی نظامی، با تأکید بر توانایی‌های نامتقارن تأکید دارد؛ در حالی که راهبرد موازنه نرم برای محدودسازی یا خنثی‌سازی آن دسته از سیاست‌های امریکا طراحی شده است که برای منافع چین مضر است و این امر از طریق پیشنهادهای دیپلماتیک در پیمان‌های چند جانبه و دو جانبه محقق می‌شود. این منطق راهبردی، یک محیط خارجی باثبات را برای چین فراهم می‌کند تا بتواند با رشد اقتصادی و انباشت قدرت نسبی خود - بدون مواجهه شدید با امریکا - مسیر خود برای رسیدن به جایگاه یک قدرت بزرگ را طی نماید. به هر حال، در دراز مدت یک چین قوی و ثروتمند در رابط با مسایل خارجی می‌تواند مواضع جسورانه‌تری داشته باشد. ولی باید این جمله مشهور «والتز» را که می‌گوید: «ما و جهان باید همچنان منتظر ظهور موازنه سخت باشیم» همچنان به خاطر بسپاریم.

## منابع

## منابع فارسی:

۱. مورگنتا، (اردیبهشت ۱۳۸۴)، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه.

## منابع انگلیسی:

1. A.Kan ,Shirley(2003) “Taiwan: Major U.S. Arms Sales since 1990”, report prepared for congress.
2. Art ,Robert (2005) Correspondence: Striking The Balance, International security ,vol.30,No.3,p.52
3. Bernstein,Richard and Munro, Ross. H. (1997) , The coming Conflict Whit china ,New York.
4. Brooks, Stephen and wohlfort ,William, (2005) , Hard times for soft Balancing, International security 30,No.1,p.
5. Brooks, Stephen and wohlfort ,William, (2002) American primacy in perspective, foreign Affairs, p.81
6. Elman,colin(2002)Introduction,inRealismandBalanceofPower,prentice,Hall,
7. Garrison, Jean(2005) Making china diplomacy: from Nixon to G.W.bush, p. 126
8. Kelly ,Judith, (2008)strategic non- cooperation as a Soft Balancing,International politics, p.42
9. Lieber, Keir and Alexander ,Gerard(2005) , Wating for Balancing, International Security,No.30,p.58
10. Levy ,Jack (2004) Balance and Balancing, Concepts, Propositions and Reserch design, in Realism and Balance of power,p.58-128
11. Mahbubani, Kishore (1995) The Pacific Impulse, Survival,Vol. 37,No1, p.34
12. Paul ,T.V.(2004) The Enduring axioms of Balance of power Theory, Stanford university press. p.3
13. Paul, T.V(2005) Soft Balancing in the age of u.s primacy,International security,Vol.24,No.1
14. Richelson ,Jeffrey (1999) china and united state: From Hostility to

Engagmen,1960-1998t” , Columbia University Press,p.23

15. Schweller ,Randall (2004) Unanswered Threats: A Neoclassical Realist Theory of Underbalancing”, International Security,29.No.2,

16. Tucker ,Nancy,(1998) China confidential: American diplomacy and Sino – American relation (1996-1945).p.45

17. Waltz ,Stephen ,(2002) Keeping World Off Balancing: self restrain and US foreign policy,Cornell university press 2002.

18. waltz Kenneth (2000)«structural Realism after Cold war, international security,Vol.18,No.1,p.14

19. Waltz .Kenneth,(1979) Theory of International Politics,69 New york:McG Raw.p.132

20. Wendt,Alexander(1992) Anarchy is what states make of it: The Social construction of power politics, international organization,46.no.2,p.17-22

## **Sino-American Relations in the Light of the Theory of Balance of Power**

Ali Ahmadi

M.A. in International Relations, University of  
Tehran & Senior Export of the Expediency Council

Mohammad Zare

M.A. in International Relations, University of Allame Tabatabai

The rise of China is one of the most astonishing changes in the international sphere after the demise of the Soviet Union in 1989. China's increasing influence over international affairs and its gradual move toward obtaining the status of a great power seems to undermine much of the future changes in the global power structure and pose many questions and concerns over future of china and its interaction with other regional and international players, especially the United States as a world hegemonic power. This paper has in mind to investigate the rise of china and Americans' reactions and concerns based on the balance of power theory.

**Keywords:** Soft balance, hard balance, Typology of balance, International politics, Strategic action.